هو العلیم

مراقبه و اهمیت آن در خارج کردن انسان از حیات حیوانی

سلوک خانواده ـ طهران ـ جلسه ۴۱

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

توفیق مجددی بود که دوباره خدمت رفقا و دوستان رسیدم و این توفیق مصادف با ایامی است که نزدیک به شهر رمضان است و شاید تا بعد از ماه مبارک، مجلس عنوان بصری هم دیگر انجام نشود. لذا در واقع می‌توان گفت که این جلسه تاحدودی در حول و حوش مطالب جلسهٔ عنوان بصری انجام می‌گیرد.

اهمیت ویژه نسبت به ماه مبارک رمضان در کلام اولیاء

رسم و دَیدن بزرگان مخصوصاً مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بر این بود که قبل از ماه مبارک رمضان برای رفقا و دوستان، جلسه‌ای را در منزل می‌گذاشتند، حالا یا در همان روز جمعه و یا

در یک شب دیگر، و مطالب خاصی را که به‌طور عموم نمی‌توانستند مطرح کنند، در منزل برای دوستانشان می‌گفتند و تذکر می‌دادند. و من از دوران طفولیت به یاد دارم که یک‌هم‌چنین مطلبی را ایشان داشتند و دوستان و شاگردانشان راجع به خصوصیات ماه مبارک، مطالبی را از ایشان استماع می‌کردند و استفاده می‌کردند و خب بهره‌اش را هم می‌بردند.

چندی پیش بود که یکی از مخدرات سؤالی کرده بود، منتها من نتوانسته بودم آن موقع پاسخ اجمالی بدهم، و آن سؤال این بود که با وجود اینکه راجع به خصوصیت ماه رجب این همه تأکیدات هست و آثار و برکات و مطالبی که راجع به ماه رجب مطرح شده و گفته شده و از ادعیهٔ ماه رجب هم این استفاده را می‌توان کرد که ماه خاصی است، پس چطور مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و سایر بزرگان نسبت به ماه رمضان این‌قدر توجه داشتند و آن را محترم می‌شمردند و مطالبی هم که مرحوم آقا در روح مجرد نسبت به ماه رمضان دارند [حاکی از

اهتمام به ماه مبارک است؟[1] حالا] با وجود مسائل ماه رجب، این [دو قضیه، یعنی اهمیت ماه رجب و درعین‌حال توجه شدید بزرگان نسبت به ماه مبارک،] چطور باهم وفق می‌دهد؟!

خب این روایت معروف را همه شنیدیم که: «ماه رجب ماه خدا است و شعبان، ماه رسول‌خدا و رمضان ما امت خدا است.»[2] اگر بخواهم راجع به این قسمت توضیح بدهم ـ که چطور ماه رجب، ماه خدا است و شعبان، اختصاص به رسول‌خدا دارد و ماه رمضان اختصاص به امت خدا دارد؟ ـ خب وقت مجلس می‌گذرد و شاید به آن مطالبی که در نظر هست نرسیم.

ولی به‌طور اجمال راجع به آن سؤالی که شده عرض می‌کنم که خصوصیت ماه رجب، خصوصیتی است که اختصاص به بندگان خاص در حالات خاص دارد. یعنی ماهی است که حالات توحیدی که برای انسان در آن ماه پیدا می‌شود، آن حالات برای اولیاء خدا در یک مرتبهٔ خاص پیدا می‌شود و

---

[1] . روح مجرد، ص ۳۰ ـ ۳۵.

[2] . ثواب الأعمال، ص ۵۴.

نسبت به آن جنبهٔ توحیدی و تجردی، این مسئله در آنجا شکل پیدا می‌کند. ولی ماه مبارک رمضان ماهی است که رحمت خدا جنبهٔ واسعی دارد، مثل دریایی است که همه را دربرمی‌گیرد منتها در آن دریا یک نفر در روی آب می‌تواند شنا کند، یک نفر حتی در عمق دو متری هم می‌تواند برود و یک نفر مانند بعضی از ماهی‌ها حتی می‌توانند که در اعماق دریا هم شنا کنند. یعنی ماه مبارک رمضان یک ماه خاصی است که افراد مختلف در مراتب مختلفی که دارند، می‌توانند از این ماه بهره‌مند بشوند. این است که بزرگان نسبت به ماه رمضان توجه خاصی را داشتند و منتظر حلول ماه مبارک بودند و آن حالاتی که برای آنها به مقتضای مرتبه‌ای که داشتند پیش می‌آمد، از یک جنبهٔ سعی و عام‌الشمولی در همهٔ جوانب وجودی و اسماء و صفات پروردگار حکایت می‌کرد نه‌اینکه فقط مثل خصوص حالات توحیدی و تجلیات توحیدی باشد که در ماه رجب برای آنها حاصل می‌شده است.

لذا می‌توانیم بگوییم که در ماه رمضان، این مسئله

برای آنها دلنشین‌تر و با یک رحمت واسعه‌ای تلقی می‌شد که آن حکایت از طراوت روح و آن لذتی می‌کرد که نفس در مراتب مختلف تجلیات اسماء و صفات پروردگار احساس می‌کرد، به‌خلاف ماه رجب که فقط آن جنبهٔ توحیدی تجلیات پروردگار تمرکز دارد و افراد به آن حیثیت می‌توانند بهره‌مند شوند.

از این نقطه‌نظر بزرگان نسبت به ماه مبارک، خیلی تأکید داشتند و خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم نسبت به این قضیه در آن خطبه‌ای که قبل از حلول ماه مبارک رمضان برای مردم خواندند [این قضیه را] می‌فرمایند که:

«فان الشقی من حرم غفرانَ اللّه فی هذا الشهر العظیم»[1]

یعنی چه قضیه و واقعه‌ای می‌خواهد در این ماه اتفاق بیفتد و تحقق پیدا بکند که بدترین افراد هم در این ماه مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیرند؟! ما نباید فکر کنیم که ما کجا و بزرگان کجا؟! اینها اولیاء

---

[1] . عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۹۵.

خدا بودند، اینها مراتب خودشان را داشتند، این‌همه افراد هستند، مختلف هم هستند، امّا خدا به ما نظر نمی‌کند! خب مگر ما بندهٔ خدا نیستیم؟!

هر کسی در این دنیا پروندهٔ خاص به خودش را دارد

چندی پیش با چند نفر از دوستان راجع به این قضیه صحبت شد، من عرض کردم که ببینید رفقا! هر کسی که در این دنیا می‌آید معلوم است که با پرونده‌ای در این دنیا آمده، اینجا کسی گتره به دنیا نمی‌آید که تقی به توقی بخورد و یکی متولد بشود! نه! همهٔ اینها حساب شده است. یعنی تک‌تک افرادی که الآن در اینجا نشستیم، قبلاً روی ما برنامه‌ریزی شده بود، قبلاً روی ما حساب‌رسی شده بود. در ادارهٔ خدا، ملائکه برای تک‌تک ما حساب باز کردند که این شخص با این خصوصیات و با این صفات و با این مرتبهٔ وجودی در این زمان و در این مکان و در این موقعیت و با توجه به این شرایط، باید پا به عرصهٔ وجود بگذارد و می‌گذارد. پس هرکدام از ما با حساب و کتاب آمدیم و هرکدام از ما پروندهٔ خاص به خودش را دارد و هرکدام از ما حال خاص به خودش را دارد و به دیگری ارتباط ندارد.

دیشب در آن جلسه‌ای که خدمت رفقا بودیم، عرض کردم و در اینجا هم برای دوستان تکرار می‌کنم، مهم‌ترین مسئله‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در تمام ایام عمرشان به دوستانشان تذکر می‌دادند این بود که:

فقط خودتان را بپایید، فقط مواظب خودتان باشید.

اولین جمله‌ای که مرحوم آقا به‌عنوان جملهٔ سلوکی به بنده فرمودند، من در آن موقع سنم هفده سال بود، مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن سفر کربلا که مرحوم آقا هم در روح مجرد، از آن سفر یاد کردند، در آن سفر به من فرمودند: «دستورات شما را پدرت بعد از آمدن به ایران به شما می‌گوید.» ما وقتی که به ایران آمدیم، چند روز که گذشت مرحوم آقا من را صدا کردند و فرمودند: «بیا طبقهٔ بالا.» و من رفتم. ایشان فرمودند که: «آقای حداد یک‌هم‌چنین مطلبی را گفتند و خلاصه من باید به شما مطالبی را بگویم.»

اولین جملهٔ سلوکی که به من گفتند این بود که:

آقا سید محسن فقط خودت را بپا و به این‌طرف

و آن‌طرف نگاه نکن! (حتی تأکیدشان این بود که) نه به برادرت نگاه کن، نه به عمویت نگاه کن، نه به همسایه‌ات نگاه کن و نه به رفیقت نگاه کن، فقط به خودت نگاه کن و موقعیت خودت را در نظر بگیر و تکلیفی که متوجه خود تو است، این تکلیف را در نظر داشته باش.

این اولین جمله‌ای بود که ایشان به من فرمودند و بعد دستوراتی را دادند و مطالبی که خب در این مدت ایشان می‌فرمودند. آخرین جمله‌ای هم که ایشان در زمان حیاتشان به من فرمودند همین بود، یعنی جملهٔ اول با جملهٔ آخر یکی بود! آخرین جمله‌ای که به من فرمودند و من دیگر توفیق زیارت ایشان را پیدا نکردم تا دو ماه بعد که آن کسالت پیش آمد و ما شب به مشهد رفتیم و دیگر فردایش ایشان به رحمت خدا رفتند، در آن جلسهٔ آخری که خدمت ایشان رسیدم و دو ماه قبل از فوت ایشان بود و ایشان در آن جلسه مطالب مهمی را به بنده فرمودند، آخرین حرف ایشان این بود که:

فلانی فقط خودت را بپا و فقط به خودت نگاه کن و نگذار که افراد تو را این‌طرف و آن‌طرف ببرند و تو را مانند شمعِ در مجلس، از این‌سو به

آن‌سو بکشانند که در اینجا عمر تو بر باد رفته و فرصت تو ازدست رفته است، ببین که خدا برای تو چه تکلیفی را تقدیر کرده و به همان عمل کن و به کسی دیگر نگاه نکن.

چشم‌پوشی خداوند متعال از اشتباه و خطا نه از عناد و استکبار

و من بعد از فوت مرحوم آقا تاکنون به همین دستور عمل کردم، کارهایی که انجام دادم طبق همان دستور بوده است! البته ما که معصوم نیستیم، معصوم چهارده نفرند و ما بشر هستیم و مدعی عصمت هم نیستیم، مثل سایر افراد اشتباه می‌کنیم، خطا می‌کنیم و ایرادی هم ندارد. خدا می‌خواست ما را مثل امام خلق کند تا ما هم اشتباه نکنیم، حالا که مثل امام خلق نکرده خب ما هم اشتباه می‌کنیم و به خدا هم می‌گوییم: می‌خواستی ما را معصوم خلق کنی، حالا که معصوم خلق نکردی خودت باید چشم بپوشانی و چشمت را ببندی! و خدا هم چشمش را می‌بندد، همین‌قدر که عناد نداشته باشیم، همین‌قدر که در مقابل خدا نایستیم خدا هم می‌بخشد و چشمش را بر خطاهای ما می‌بندد. خیلی این قضیه مهم است که ما عناد نداشته باشیم.

من چون دیگر با رفقا و دوستان مطلب

(رودربایستی) ندارم، به همین خاطر رفقا هم جسارت ما را بپذیرند! ما اگر به خودمان نگاه کنیم می‌توانیم به‌دست بیاوریم که آیا ما در مقابل او می‌ایستیم و سرمان را لای برف می‌کنیم و رد می‌شویم یا اینکه نه، واقعاً اشتباه می‌کنیم؟ اشتباه اشکالی ندارد، هیچ مسئله‌ای نیست و خدا هم می‌بخشد و حتی نیاز به توبه هم ندارد. همین‌قدر که ببینیم اشتباه کردیم و همین‌که بگوییم ای‌داد ما اشتباه کردیم! این یعنی توبه، ای وای خدایا اشتباه کردیم! همین توبه است. دیگر نیازی به نماز و غسل و این تشکیلات هم ندارد، خدا هم خدای خیلی خوبی است! الحمدلله که خدای خوبی داریم! اگر قرار بود خدا از ما حساب‌رسی بکند که کارمان خیلی زار بود! خدایمان خدای خیلی خوبی است، از ناحیهٔ او خاطرمان جمع است. ولی خدا یک چیز را از ما خواسته، و آن این است که اشتباه می‌کنی بکن، خطا می‌کنی بکن، لغزش پیدا می‌کنی بکن، این طبیعی است و اشکالی هم ندارد چون من خودم تو را این‌طوری خلق کردم، خودم این‌طوری خواستم

تااینکه به مراتب بالا برسی که در آنجا مسئله فرق می‌کند، ولی در مقابل من نایست، در مقابل حق نایست، در مقابل مطلبی را که می‌فهمی نایست، مقاومت نکن، مقابله نکن. خلاصه این آن چیزی است که خدا نمی‌تواند از آن رد بشود.

خب ما هم می‌بینیم، ما هم مشاهده می‌کنیم که واقعاً یک نفر مطلبی را اشتباه می‌گوید یا اینکه می‌داند و اشتباه می‌گوید! توجه می‌کنید؟! آدم وقتی چیزی را می‌خواند، آدم وقتی چیزی را می‌شنود، آدم وقتی به چیزی توجه می‌کند، کاملاً می‌فهمد که این نویسنده نویسنده‌ای است که خاطی است و اشتباه می‌کند یا اینکه دارد عناد به‌خرج می‌دهد! چون در این موقعیت قرار گرفته می‌گوید تا جایی که جا دارد اشکال می‌تراشم! تا جایی که جا دارد مطلب را طور دیگری نشان می‌دهم! اینها چیزهایی است که خدا از اینها نمی‌گذرد! والاّ اگر اشتباه کرد، خب انسان اشتباه می‌کند، مسئله‌ای هم نیست و مطلبی هم نیست و حتی گاهی از اوقات همین اشتباه برای انسان نعمت است، آدم وقتی اشتباه می‌کند با خودش می‌گوید عجب! پس من‌هم اشتباه می‌کنم! پس باید

بفهمم چه کسی هستم که یک وقت مطلب را اشتباه نگیرم، یک وقت در جایی که جای من نیست پا نگذارم! این اشتباهات، همه نعمت‌هایی است که خدا برای انسان پیش می‌آورد، می‌گوید ببین تو اشتباه می‌کنی، تو خطا می‌کنی. بسیارخوب می‌گوییم: خدایا اشتباه کردیم، تو ما را ببخش! او هم می‌گوید: باشد، می‌بخشیم، کاری نداریم، بخشیدن که خیلی مهم نیست، می‌بخشیم. توجه فرمودید؟ این بزرگان هم همین‌طور نسبت به این قضیه این مطلب را داشتند.

تأکید بزرگان بر لزوم توجه به خود

بزرگان می‌فرمودند: مواظب خودت باش، نباید به این‌طرف و آن‌طرف نگاه بکنی. و روی این مسئله هم خیلی تأکید داشتند. و یکی از موارد بسیار مهمی که ما می‌بینیم و حتی از دوستان هم می‌شنویم و برای افراد هم پیش می‌آید، این است که می‌گویند: فلانی ده سال اینجا بوده، حالا نگاه کن ببین یک‌دفعه چه شد؟! فلانی پانزده سال بود دیدی چه شد؟! پس حالا ما چه کنیم؟ دیگر چه تضمینی برای ما هست که ما هم بعد از یک مدت این‌طور نشویم؟ مگر قرار

بر این است که همه مثل همدیگر باشند؟! مگر قرار بر این است که همه یک پرونده داشته باشند؟! مگر قرار بر این است که همه یک راه را بروند؟! آن کسی که به دستور عمل می‌کند و به آنچه گفته می‌شود جامه‌عمل می‌پوشاند، او که دیگر نباید نگاه کند ببیند که مثلاً آن شخص بیست سال در اینجا بوده و بعد به راه دیگری رفته! خب بله، بیست سال بوده و بعد به راه دیگری رفته! خب رفته که رفته! آن ده سال بوده و بعد به راه دیگری رفته، خب رفته که رفته! مگر قرار بر این است که خدا همه را به یک نظام و به یک نسق دربیاورد؟! اگر این‌طور باشد پس این دعوتی که کردند، این دعوت لغو است! یعنی واقعاً بزرگان آمدند که ما را سرکار بگذارند؟! آیا بزرگان به غیر از سرکار گذاشتنِ ما کار دیگری نداشتند؟! وقتی که گفتند که بیایید این کار را بکنید، آن کار را بکنید تا به این نتیجه برسید، آیا خواستند که ما را سرکار بگذارند؟! برای چه؟ خب ما هم می‌توانستیم غیر از این، زندگی را بگذرانیم، ما هم می‌توانستیم به یک نحو دیگری زندگی را بگذرانیم.

خب الآن در خیلی از کشورها، در خیلی از جاها، در خیلی از ملل خیلی از افرادی هستند که سالک هم نیستند، یک زندگی برای خودشان دارند و کارهایشان را انجام می‌دهند و عمرشان هم پنجاه و شصت و هفتاد سال می‌شود و بعد هم فوت می‌کنند، مشکلی هم پیش نمی‌آید، مسئله‌ای هم برایشان پیش نمی‌آید، در جمعیت و در اجتماعشان قانون دارند که کسی به کسی دیگر نمی‌تواند تعدی بکند ـ توجه کردید؟! ـ افراد نمی‌توانند به همدیگر تعدی بکنند و می‌دانند که اگر بخواهند تعدی بکنند قانون پیگیر آنها خواهد بود. خب یک زندگی می‌کنند شصت سال هفتاد سال و بعد هم تمام می‌شود، خب بعد چه؟ آیا تمام شد؟! یعنی زندگی همین بود؟! یعنی اینکه شما به این دنیا آمدی و اسم انسان را برروی شما گذاشتند و این خصوصیات را به شما دادند، آیا همهٔ اینها برای این بود که مانند یک حیوان بخوری و بخوابی و زندگی را بگذرانی و بعد از شصت سال هم بروی؟! پس دراین‌صورت با آن اسب یا با آن گاو و... چه فرقی داری؟!

خیلی از این حیوانات هستند که سن‌شان از انسان هم بیشتر است، خب ما وقتی که به آنها نگاه می‌کنیم، فقط به دید یک حیوان به آنها نگاه می‌کنیم نه بیشتر، چه نفعی از این شصت سال بودنِ در این دنیا بردند؟! چه نفعی از این هفتاد سال بودنِ در این دنیا بردند؟! چه نتیجه‌ای بردند؟! هیچ! فقط در همان مرتبهٔ از وجود و در همان مرتبهٔ از فهم که بودند، الآن هم در همان مرتبه هستند، تفاوتی نمی‌کنند.

امروزه در بسیاری از جاها افرادی هستند که مانند حیوان زندگی می‌کنند! حیوان چطور زندگی می‌کند؟ اینها هم همان‌طورند! انسان هستند، پزشک است، مهندس است، فرد عادی است، ولی رفتارش در اجتماع مانند حیوان است! ـ متوجه عرضم که می‌شوید؟! ـ خب اینها چه فهمی از این عالم برایشان پیدا شده؟! واقعاً چقدر رشد کردند؟! خب تو که مثل آن الاغ هستی و فرقی نمی‌کنی، تو که مثل آن گاو و اسب که همین‌طور در خیابان راه می‌رود، همین‌طور در صحرا حرکت می‌کند و تو هم همان‌طور راه می‌روی پس تو با آن حیوان چه فرقی کردی؟! چه تفاوتی در فکر و فهم و نفس و این نحوهٔ

وجودی تو پیدا شد؟! چه فرقی؟ هیچ! شصت سال زندگی کردی بعد هم گفتند که مثل یک حیوان می‌مانی و بعد هم رفتی!

مسئله این است که این نعمت الهی که نعمت فهم و برخورداری از آن خصوصیات و صفات و اسماء الهی است، انسان در این دنیا باید در بوتهٔ شریعت و طریقت و راه و تربیت و تزکیه، از این مرتبهٔ حیوانی خارج بشود، اگر خارج نشد در همان مرتبهٔ حیوان باقی می‌ماند و حتی بدتر از حیوان هم می‌شود! و اگر خارج شد خب به آن مراتبی می‌رسد که دیگر عقل در آن مراتب راه ندارد.

مراقبه یعنی کیفیت و نحوهٔ رفتاری که انسان را از مرتبهٔ حیوانیت خارج کند

وقتی که انسان به حالات بزرگان و اولیاء نگاه می‌کند می‌بیند اصلاً آنها در یک وادی دیگری هستند! این حالت و این وضعیتی که برای انسان در این موقعیت پیش می‌آید، این نیاز به تربیت دارد، نیاز به عمل دارد، نیاز به پیروی از دستور دارد، نیاز به موقعیت مناسب دارد، نیاز به بستر مناسب دارد تا به آن تربیت، جامه‌عمل بپوشاند و حرکت و رشد کند و انسان بالا بیاید، اگر آمد خب طبعاً آن مطالب هم

برای او حاصل خواهد شد. توجه کردید؟! اسم این را می‌گذارند مراقبه.

پس مراقبه یعنی کیفیت و نحوهٔ رفتاری که آن نحوهٔ رفتار، انسان را از مرتبهٔ حیوانیت خارج کند و به آن مرتبه برساند، و انسان هم خودش این را می‌فهمد. فرض کنید که اگر یک مدت به یک دستور عمل کرد احساس می‌کند که حالش فرق کرد، مثلاً اگر پارسال یک‌هم‌چنین حرفی را به او می‌زدند فوری برآشفته می‌شد، ناراحت می‌شد، پاسخش را می‌داد، علیه آن شخص مقاله می‌نوشت، سخنرانی می‌کرد، ولی امسال وقتی که این حرف را می‌زنند هِرهِر می‌خندد! اصلاً انگار برایش مهم نیست! خب چه تفاوتی در این یک سال به‌وجود آمد؟ چه قضیه‌ای به‌وجود آمد؟ تو که اگر حرفی می‌زدند و می‌گفتند که بالای چشمت ابرو هست، شخص را تکه‌تکه می‌کردی، پشت سرش حرف می‌زدی، گوشی تلفن را برمی‌داشتی و به هزار جا تلفن می‌کردی که فلانی این را گفته، فلانی آن را گفته! کاه را کوه می‌کردی و هزارتا هم رویش می‌گذاشتی! چیزهایی را هم که او نگفته بود می‌گفتی که گفته!

افراد را برای رسیدن به مقاصد خودت، به دور خودت جمع می‌کردی، از افراد برای رسیدن به آن منویات خودت، کمک می‌گرفتی، شب و روزت در بیداری بود و خواب نداشتی تااینکه او را بکوبی و محکوم بکنی و آبرویش را هم ببری تا خیالت راحت بشود، این‌طوری بودیم دیگر، ما این‌طوری هستیم و این‌طوری بودیم! خب حالا چطور شد که در این یک سال، در این دو سال، در این سه سال خودت را در تحت یک‌هم‌چنین قوانینی درآوردی، خودت را در تحت یک‌هم‌چنین تربیتی درآوردی، گفتند که این کار را نکن نکردی، گفتند از این قضیه بگذر گذشتی، گفتند نسبت به این قضیه ادامه نده ندادی، گفتند این قضیه را رد کن رد کردی، گفتند راجع به این مطلب اقدام نکن نکردی و... .

امّا از آن‌طرف شیطان هم وسوسه می‌کند که نه! فردا برو به فلانی تلفن کن، فردا او را در جریان بگذار، فردا برای او اس ام اس بده، همهٔ اینها را شیطان خوب بلد است و بهتر از ماها هم راه‌ها را به ما یاد می‌دهد! می‌گوید یک وقت فراموش نکنی! آن

شخص پشت سرت این‌طوری گفت تو هم برو حسابش را برس! این از آن‌طرف.

وجود مطالب تربیتی در کار و حرف بزرگان و لزوم به‌کار بستن این مطالب برای سالک

از این‌طرف می‌گوید دستور اولیاء خدا این است که این کار را نکن، رها کن، بگذر، حتی برو برای او دعا هم بکن، حتی برو برای او طلب خیر هم بکن، این زبان که می‌چرخد چرا به بدی بچرخد؟ این زبان که حرکت می‌کند چرا به بدی حرکت کند؟! خب به خوبی حرکت کند! توجه می‌کنید؟! وقتی که این مسئله انجام گرفت کم‌کم احساس می‌کنی که نسبت به مسائل و جریاناتی که در دور و اطرافت می‌گذرد، حالِتْ با سابق تفاوت کرده و فرق کرده است.

در زمان سابق یکی از شاگردان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از ایشان فاصله گرفت ـ البته الآن به رحمت خدا رفته است، ان‌شاءالله که خدا خودش از سر تقصیراتش بگذرد و خودش موانعش را برطرف کند، عرض کردم آدم چرا دعا به خلاف کند؟ چرا نفرین کند؟ انسان باید همیشه دعا به خیر بکند ـ در آن موقع بنده مشهد بودم، ایشان من را

فرستادند که به قم بیایم، ما به قم آمدیم و رفتیم درب منزل او ولی او اصلاً ما را به خانه‌اش راه نداد! بچه‌اش را به درب منزل فرستاد و گفت که فرمایشتان چیست؟ حالا این شخص شاگرد من بود و چند سال هم مثلاً پیش من درس خوانده بود ولی اصلاً ما را هیچ حساب نکرد! حتی شب ماه رمضان هم بود، گفتیم: برو به پدرت بگو بابا ما می‌خواهیم بیاییم به خانه‌ات که آب جوشی بخوریم و...! بچه رفت و برگشت و گفت: «پدرم گفته که بنده وقت ندارم!» گفتم: خیلی‌خوب برو به پدرت بگو مثل اینکه ما توفیق زیارت شما را نداریم! و برگشتیم. بعد به مشهد آمدیم و به مرحوم آقا گفتیم که ما درب منزلش هم رفتیم ولی ما را راه نداد! مثل اینکه خلاصه ایشان در مواضع خودش خیلی مستحکم و مستقر است!

اخوی بزرگ ما ـ حفظه الله ـ آنجا بود خیلی متأثر شد و ناراحت شد و رو کرد به آقا و گفت که: آیا اینها خجالت نمی‌کشند؟! آیا اینها حق نمک را هم نمی‌شناسند که اخوی به درب منزلش رفته و او حتی اخوی را راه هم نداده؟! یک‌دفعه مرحوم آقا هرِهِر

شروع کردند به خندیدن! ـ البته چیزی هم به مرحوم آقا گفته بود که حالا عرض نمی‌کنم، جسارتی کرده بود! ـ ایشان شروع کردند به خندیدن! ها! ها! [اخوی گفت:] اینجا که جای خنده نیست! ایشان رو کردند به اخوی و فرمودند:

آقا کجایی؟! این شخص که به من جسارت نکرده! او که به من حرف نزده! (قبای ایشان به جارختی آویزان بود) او به این قبای من این حرف را زده و به من حرفی نزده است!

حرف‌شان این است که کسی نمی‌تواند به من جسارت کند، اینهایی که می‌بینید همه به لباس و قبا و پارچه و... می‌خورد، با دست‌شان اشاره کردند و فرمودند: «اینها به این لباس می‌خورد، به خود من چیزی نمی‌خورد!» یعنی می‌خواستند بگویند که من در جایی هستم که اینها اصلاً من را پیدا نمی‌کنند که بخواهند راجع من حرف بزنند حالا یا به بدی یا به خوبی!

این خیلی تربیت است! این حرف، حرف خیلی عجیبی است که شما هم باید همین‌طوری باشید. این شخص که الآن از روی نفهمی، از روی جهالت، به من یک جسارت کرده، آیا به نفس و روح من

جسارت کرده؟ روح من که در جایی هست که اصلاً این شخص خبر ندارد که حالا بخواهد به او جسارت بکند یا بخواهد از او تعریف و تمجید بکند! این شخص فقط همین قیافه و لباس من را می‌بیند، فقط در همین حد از من شناخت دارد، و به همان‌مقدار شناختش هم، حالا چیزی گفته، خب اینکه من نبودم، لباس من بود، این قبای من بود. توجه می‌کنید؟! این حرف مثل آب سردی است که روی شخصی بریزند و او را از آن حالت التهاب و موضع خصمانه و دشمنانه‌ای که در آن است خارج کنند و او را به یک وادی معرفت و شناخت بکشانند.

پس بین توی سالک و بین بقیه چه فرقی است؟ خب این حرف‌ها را که بقیه هم می‌زنند و این کارها را که بقیه هم می‌کنند، پس تو در اینجا با بقیه چه تفاوتی داری؟ تو در اینجا چه فرقی با بقیه می‌کنی؟ تو این چند سال که در اینجا هستی چه یاد گرفتی؟ توجه می‌فرمایید؟! این چند سال که اینجا بودی و پای صحبت‌های ما بودی، یعنی صحبت‌های مرحوم آقا، شب‌های سه‌شنبه حرف‌های ما را شنیدی،

روزهای جمعه پای صحبت و منبر ما بودی، در جلسات خصوصی و غیرخصوصی آنچه از مطالب و مبانی ما شنیدی، چقدر از آنها را به گوش جان سپردی؟ چقدر به آنها عمل کردی؟ خب اینها اینجا به درد می‌خورد.

لذا من وقتی که از درب منزل او برمی‌گشتم، اصلاً انگار نه انگار که آمدم و او مرا راه نداده و دارم برمی‌گردم! باور کنید که به‌اندازهٔ سر سوزنی هم ناراحت نشدم. همان‌طوری که آقا می‌خندیدند من هم هِرهِر داشتم به جهالت او می‌خندیدم که چطور انسان باید این‌قدر جاهل باشد که این‌گونه برخورد کند؟! حالا درب را باز می‌کردی ما می‌آمدیم داخل، بابا نمی‌خوردیمت که! می‌آمدیم می‌نشستیم و یک چایی می‌خوردیم، افطاری می‌کردیم، حالا اگر حرف ما را هم قبول نمی‌کردی خب نمی‌کردی، کسی که اجبارت نکرده؟ اما این کار یعنی چه؟ و تأسفم برای این بود که چرا سفره‌ای را که ـ توجه کنید! ـ یک ولیّ‌خدا در کنار تو گسترده، تو بر سر آن ننشستی و از غذا و اطعمه‌ای که برای تو آماده کرده بود نخوردی؟! خب این سفره است دیگر، فرستادن

من سفره است، یعنی بفرما ما درب را نبستیم، درب ما باز است، برای همه باز است، حتی برای تو هم که به ما جسارت کردی، این درب باز است! حتی برای تو!

واقعاً ما از روش بزرگان می‌توانیم مطالب زیادی را بیاموزیم که دیگر نیازی نداشته‌باشیم که به این‌طرف و آن‌طرف برویم، در روش و مرام و کارهای آنها [این‌قدر مطالب هست که انسان را از همه جا بی‌نیاز می‌کند.] خب دوستان در این سال‌های سال از کیفیت تصرفات و نحوهٔ ارتباط و مسائل آنها آن‌قدر از بنده مطلب شنیدند که دیگر نیازی به مطالب این‌طرف و آن‌طرف نیست. آیا آن داستانی را که بنده از هنگام عمل چشم ایشان نقل کردم یادتان رفته است؟ وقتی که ایشان چشم‌شان را به‌خاطر ناراحتی دکولمان یا همان پارگی شبکیه عمل کرده بودند، در آن سال در بیمارستان لبافی‌نژاد من خدمت ایشان بودم، دو هفته‌ای در آنجا بودند، یک روز به من گفتند که فلانی! با فلانی و فلانی تماس بگیر و بگو که پدرم چشم‌شان را عمل کردند و در

بیمارستان هستند ـ دوتا از دوستان سابق‌شان که دیگر مدت‌ها بود که از ایشان جدا شده بودند و به جلسات دیگری که در آن موقع معروف بود می‌رفتند ـ من خیلی تعجب کردم! حالا اگر ما باشیم می‌گوییم: به ما چه مربوط است؟ فرض کنید که شخص از اینجا رفته حالا ما تماس بگیریم و بگوییم که آقا بلند شوید بیایید ما چشم‌مان را عمل کردیم؟! خب ما این‌طوری هستیم دیگر! خب این مسئله برای من سؤال بود! خب ما با هر دو نفر آنها تماس گرفتیم و مسئله را گفتیم، اتفاقاً هر دو نفر استقبال کردند و بندگان خدا به عیادت ایشان آمدند و حتی یکی‌شان دو مرتبه آمد، یکی‌شان هم یک مرتبه آمد، و خیلی خوشحال شد از اینکه ایشان او را مورد تفقد قرار دادند و اطلاع دادند! توجه می‌کنید؟!

خب ایشان یک هفته در یک وضعیت خاصی بودند، یعنی به‌خاطر آن عملی که کرده بودند می‌بایستی که به رو بخوابند و چون من دیدم که صحبت کردن برایشان مشکل است چیزی از ایشان نپرسیدم و طرح مسئله را برای هفتهٔ بعد گذاشتم. در هفتهٔ بعد که ایشان طاق باز و به پشت خوابیدند، من

یک روز به ایشان گفتم: آقاجان من نفهمیدم این کار شما برای چه بود؟ مثل بقیهٔ کارهایتان [که آنها را هم متوجه نمی‌شویم که برای چیست؟!] خلاصه اینکه گفتید که با این دو نفر تماس بگیرید و بگویید که فلانی عمل کرده، این برای چه بود؟ ببینید! ولیّ‌خدا این شخص است! از آمدن این دو نفر به عیادت ایشان، خب چه چیزی نصیب ایشان می‌شود؟ آمدند و نیم ساعت هم نشستند و بعد هم رفتند، خب چیزی نصیب ایشان نشد و مشخص هم بود که چیزی نصیب ایشان نشد، امّا ولیّ‌خدا چه می‌کند؟ ولیّ‌خدا می‌خواهد آن سفره‌ای را که خدا برایش انداخته، همه را سر آن سفره بیاورد نه‌اینکه فقط خودش تنها بخورد! حالا که قرار بر این است و این سفره هم وسیع است [خب چرا انسان بخل بورزد؟!]

یک وقت انسان سفره‌ای می‌اندازد و در آن سفره هم غذا نیست، خب می‌آیند می‌نشینند و می‌گویند آقا چه بخوریم؟! آخر چیزی در سفره نیست که بخواهیم بخوریم؟! یک وقت هم سفره انداختند و

این‌قدر غذا در آن هست که از کثرت غذا، انسان می‌ماند که کدام‌غذا را بخورد؟! سفره‌ای را که برای ولیّ‌خدا انداختند و او که الآن واسطه قرار گرفته ـ ولیّ‌خدا واسطه است دیگر ـ می‌گوید حالا که این سفره پهن است من چرا دعوت نکنم؟! چرا خودم تنها بنشینم؟! مگر از من کم می‌آید؟! حالا که من را بر سر این سفره دعوت کردند چرا من دوستانم را بر سر این سفره نیاورم؟! مگر من بخیل هستم؟! وقتی که آن کسی که سفره را انداخته کسی دیگر است و آن‌هم:

بسیط زمین، سفرهٔ عام اوست ❊❊❊ چه دشمن بر این خوان یغما، چه دوست[1]

وقتی که قرار بر این است، خب من چرا دعوت نکنم؟! من چرا افراد را نخواهم؟! من چرا نگویم که بیایید؟! خب دو نفر هم دو نفر، یک نفر هم یک نفر، باز این یک نفر آمده و از این سفره بهره‌مند شده.

---

[1] . بوستان سعدی، دیباچه، بخش ۱:

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ❊❊❊ بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

ایشان فرمودند:

آقا سید محسن من نمی‌توانم ببینم افرادی را که مدتی با آنها نان و نمک خوردیم و با آنها رفاقت داشتیم (خب اینها زمان مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را هم ادراک کرده بودند، البته در اواخر) و حالا آنها در حال و هوایی هستند [غیر از آن حال و هوایی که ما در آن هستیم، اما با این حال،] وجدان من نمی‌تواند اجازه بدهد که من که بر سر این سفره نشستم و دست آنها از این سفره کوتاه است [حالا آنها را بر سر این سفره دعوت نکنم!]

ببینید! این [کلام] چقدر [عالی و حیات‌بخش است!] آیا واقعاً این برای ما درس نیست؟! آیا این برای ما به‌عنوان یك درس سلوکی نیست؟! آخر سلوك که فقط به نماز شب نیست، خب نماز شب یازده رکعت است و حمد و سوره‌اش هم مشخص است و بعد هم دعای به مؤمنین و مؤمنات، خب اگر کسی حال داشت چهل نفر را دعا کند و اگر حال نداشت بگوید: اللَهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات! خب آن‌هم معلوم است. اما آن مبانی و دستوراتی که انسان را عبور می‌دهد و از

این مرتبه به مرتبهٔ بالاتر می‌آورد، نمازشب نیست، این را بدانید ای رفقا و دوستان! فردا در روز قیامت جلوی پدر من را نگیرید و بگویید که این پسرت آنچه از تو می‌دانست به ما نگفت!

اصل بر مراقبه است نه نمازشب و قرآن و...

آن مبانی سلوکی است که باعث می‌شود انسان از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگری بیاید نه نمازشب و نه ذکر یونسیه و نه قرآن. آن نمازشب و قرآن و دعا و... همه‌اش لازم است و آن حال انسان را که به‌واسطهٔ عملِ به این دستورات بالا رفته است، تثبیت می‌کند.

حالا از باب مثال عرض می‌کنم که: یک نقاشی را که می‌کشند، خب ممکن است بچه بر روی این نقاشی آب بریزد و دست بکشد و...، به همین خاطر روی آن نقاشی را با یک لایه و یا ورق نایلونی و یا چیزی که روی آن را جلا می‌دهد، می‌پوشانند که آنها این نقاشی را از گرد و غبار و دستبرد این صوارف و آنچه موجب تخریب آن است حفظ کند، حالا این دستورات هم کار آن لایه و ورق نایلونی و... را انجام می‌دهد.

اصل بر مراقبه است نه‌اینکه اصل بر نمازشب

باشد، عمل به آن دستورات است که [انسان را رشد می‌دهد.] اگر شما هزار سال نماز بخوانید به‌اندازهٔ عمل کردن به یکی از آن دستورات پیشرفت ندارید، آن مسئله، مسئله مهم است. و خب مطلب همین است؛ یعنی انسان باید در یک‌هم‌چنین ظرفیتی قرار بگیرد تااینکه بتواند خودش را رشد بدهد.

ویژگی خاص ماه مبارک و مجالس ائمه برای دسترسی سریع‌تر به مراتب تجرد

و این قضیه در ماه مبارک رمضان اتفاق می‌افتد. یعنی در ماه مبارک، آن عنایت خاصی که پروردگار نسبت به بندگانش دارد و آنها در آن فضای روزه که قرار می‌گیرند و در آن ارتباط خاص با پروردگار که واقع می‌شوند، در یک‌هم‌چنین موقعیتی، می‌توانند سریع‌تر به آن مطالب برسند، یعنی فرض بکنید که یک نفر اگر می‌خواهد یکی از این دستورات را در غیر از ماه رمضان انجام بدهد جانش به لبش می‌آید، در ماه رمضان شما می‌بینید که راحت می‌تواند انجام بدهد.

یکی می‌گفت:

اگر از من پول می‌خواهید در مجلس امام حسین علیه‌السلام بخواهید، آن‌وقت به من بگویید که

مثلاً به فلان فقیر صد هزار تومان، پنجاه تومان بده، چون اگر مجلس تمام شد و من از این مجلس بیرون رفتم، فردا دیگر پولی نمی‌دهم، در این مجلس برایم حالی پیدا می‌شود[که راحت پول می‌دهم ولی در غیر این مجلس این حال را ندارم.]

خب راست هم می‌گوید و درست هم است، چرا؟ چون مجلس، مجلس رحمت است، فیض امام حسین علیه‌السلام می‌آید، آن عنایت حضرت می‌آید و آن ارتباطات و تعلقات را شُل می‌کند، کثرت را شل می‌کند، تکثّر را شل می‌کند، ارتباط انسان با دنیا را شل می‌کند، یک‌خرده انسان را به طرف آخرت می‌کشاند، اینکه یک‌خرده به طرف آخرت می‌کشاند، دستش راحت‌تر در جیب می‌رود. فردا که دوباره به بازار بر سر کار و... می‌رود، خب آنجا که دیگر روضه و این حرف‌ها نیست، آنجا بیا و برو و فلان است و کم‌کم کم‌کم ذهن از آن حال بیرون می‌رود و سفت می‌شود! معلوم است دیگر! می‌گوید: حالا نمی‌شود پنجاه تومانش کنی؟! حالا نمی‌شود آن را هم فرض کنید که چک شش ماه دیگرش کنید؟! خب بابا تو که دیشب می‌خواستی

نقدی بدهی حالا چه شده که می‌گویی چک و...؟! این برای برکات بازار است و آن هم برای برکات مجلس امام حسین علیه‌السلام است. توجه کردید؟! این در همه جا هست.

در ماه رمضان انسان خیلی راحت می‌تواند بگذرد، انسان خیلی راحت می‌تواند مطالب را انجام بدهد و این سفره را خداوند در ماه رمضان برای ما گسترده است، یعنی می‌گوید شما که همین‌طوری روزه نمی‌گیرید، شما که همین‌طوری نمی‌آیید، بالأخره مجبوری باید شما را به طرف خودم بکشم! به همین خاطر این ماه رمضان را قرار دادم، بسم‌الله! این گوی و این میدان که ببینم چقدر در این ماه رمضان می‌توانید از این مراتب تکثر و تعلق و توجه به دنیا و کثرات عبور کنید و به‌سمت تجرد بیایید.

توصیهٔ مرحوم علامه طهرانی برای ادامه دادن حال و هوای به‌دست آمده از ماه مبارک و مجالس ذکر

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه به ما و دوستانشان در طول ماه و یا بعد از ماه مبارک رمضان می‌فرمودند که:

رفقا نگذارید این حالی که برایتان در ماه رمضان

پیش آمده است، راحت ازدست برود، این حال را کش بدهید، بگذارید بیشتر طول بکشد، با توجه و با آن مراقبه‌ای که دارید نگذارید [توجه شما به دنیا و کثرات بیشتر شود.]

همین‌طور در سایر موارد هم این قضیه هست، فرض کنید که انسان از یک جای زیارتی برمی‌گردد، انسان در یک حال و هوای توجهی قرار می‌گیرد، خب وقتی که خارج می‌شوید این حال را کِش بدهید و مرتب این حال را ادامه بدهید. یا مثلاً فرض کنید که راجع به جلسات عصر جمعه می‌فرمودند که:

جلسات عصر جمعه باید این خصوصیات را داشته باشد و بعد هم وقتی که از جلسه بیرون آمدید باهم صحبت نکنید، حتّی وقتی هم که به منزل آمدید آن شب که شب شنبه است، خیلی صحبت نکنید، فقط به مطالب ضروری بگذرانید و بگذارید این جلسهٔ عصر و حالات و تجلیاتی که در عصر برای شما اتفاق افتاده، مقداری ادامه پیدا کند، آن ادامه‌اش برای انسان خیلی مهم است!

لزوم عمل طبق مطالب بزرگان نه اکتفا کردن به صرف مسائل ظاهری

و همین هم هست و دلیلش هم همین است، شما نگاه می‌کنید می‌بینید که یک ولیّ‌خدایی [این مطالب

را گفته، خب ما هم باید به این مطالب عمل کنیم دیگر.] این مطالبی را که ایشان در کتاب‌هایشان گفتند، در روح مجرد گفتند، خب این را برای ماها گفتند دیگر، واقعاً برای ما گفتند.

الآن چند روز دیگر بیشتر به ماه رمضان باقی نمانده است، آیا واقعاً ما با آن استعداد و آمادگی داریم به‌سمت ماه مبارک می‌رویم؟! یعنی آن استعداد را، آن تلقی را، آن موقعیت را داریم؟! وقتی که اینها برای ما توضیح دادند که روزه مراتبی دارد، مرتبهٔ ظاهر دارد، مرتبهٔ مثال دارد، مرتبهٔ نفس دارد، باطن دارد، پس چرا ما فقط به همان چیزی که ظاهر است و همه هم عمل می‌کنند، بسنده کنیم؟! همین‌که غذایی نخوریم و آبی ننوشیم و آن مبطلات روزه را انجام ندهیم و بعد هم دیگر حالا شب و کیفیت افطار هم که هر نوعی که شد شد و آن‌قدر هم بخوریم که اصلاً تا سحری هم نتوانیم چیزی بخوریم و بعد هم آن‌قدر سحری بخوریم که اصلاً تا افطار، میل به غذا نداشته باشیم! خب اینکه نشد! یعنی چه فایده‌ای بر این نوع روزه گرفتن می‌تواند مترتب باشد؟! یا اینکه

فرض بکنید که هر کاری را که می‌کنیم همان را ادامه بدهیم، هر کاری را که در هر روز می‌کنیم، با هر کسی که صحبت می‌کنیم، بدون توجه، به این شخص تلفن می‌زنیم، به آن شخص تلفن می‌زنیم، مرتب فکرمان را مشغول می‌کنیم، باید بدانیم که اینی که الآن داریم صحبت می‌کنیم، مرتب به این شخص تلفن می‌کنیم، مرتب به آن شخص تلفن می‌کنیم، مرتب شروع می‌کنیم به اس ام اس دادن و...، اینها مرتب فکر را می‌برد می‌برد، گرچه مطلب هم مطلب خوبی باشد! حالا خلاف که اصلاً در این فضا معنا ندارد، حتّی اگر مطلب خوبی هم باشد این مطلب خوب هم فکر را می‌برد، مگر انسان باید هر مطلب خوبی را بگوید؟! مگر انسان باید ذهنش را به هر جایی ببرد؟! هر چیزی جایی دارد.

الآن فرض بکنید که از اینجا تا آنجا میوه‌های مختلفی را چیدند، خب یک میوه برای انسان ضرردارد، خوب است ولی ضرر دارد، خب می‌گویند این را نخور و به جایش آن را بخور، الآن وقت برای این غذا است و وقت برای آن غذا نیست، این نیست که حالا چون یک مطلب، مطلب خوبی

است پس انسان باید این مطلب را بگوید، یا وقتش را به این مسئله بگذراند.

بهترین وقت را برای خودت بگذار نه برای مردم

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند، می‌فرمایند: «بهترین وقت بیست و چهار ساعته‌ات را برای خودت بگذار نه برای مردم!»[1] خب مگر مالک اشتر، نمایندهٔ امیرالمؤمنین، چه‌کار می‌کرد؟ صبح درب منزلش را باز می‌کرد، محتاج‌ها، فقرا، تقاضامندها، اسباب دعاوی و شکایا و امثال‌ذلک می‌آمدند، خب بیایند [اما تو باید بهترین اوقات خود را برای خود و خدایت بگذاری!] گرچه ایشان به مصر نرسیدند، خب بنا بر این بود دیگر، برنامه این بود [که ایشان به مصر بیاید] ولی خب تقدیر خدا به‌نحو دیگری بود. خب بهترین کاری که مالک اشتر می‌کند چیست؟ این است که به مسائل مردم، نیازمندان، آنهایی که مشکل دارند، مسائل دارند، به آنها برسد و بعد هم نماز جماعتی بخواند

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۴۰.

«و اجعَل لِنَفسِك فیما بَینَك و بینَ اللَهِ أفضَلَ تلك المَواقیتِ و أجزَلَ تلك الأقسامِ ... .»

اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۵۵: «بهترین اوقات شبانه‌روز را برای خودت و خلوت با خدای خود و امورات شخصیّه و عبادیّه خودت قرار بده!»

و بعد هم بلند شود برود در منزلش و دوباره بیاید و به کار اینها رسیدگی کند، یعنی رسیدن به خلق خدا و امور خلق خدا، این دیگر بهترین است، حضرت می‌فرمایند: خب این مربوط به خلق خدا است اما پس خودت چه؟ بالأخره آیا تو هم جزو خلق خدا هستی یا نیستی؟ این خدا که به تو تکلیف نکرده که تمام بیست وچهار ساعت خودت را صرف امور خلق خدا کنی! از خوابت هم بزنی، از زندگی‌ات هم بزنی، از استراحتت هم بزنی، از همه چیزت هم بزنی و فقط به مردم برسی! خب دو روز دیگر ازبین می‌روی پس خودت چه؟ ارتباط خودت با خدا چه می‌شود؟

این ارتباط با خدا یعنی اینکه خدا برای انسان تکالیف متعددی قرار داده است: یکی از آنها رسیدگی به امور مردم است نه‌اینکه همهٔ آنها رسیدگی به امور مردم باشد، مقداری از آن در این ساعت رسیدگی به امور مردم است، در یک موقع دیگر رسیدگی به خودت است، بنشین، فکر کن که چه‌کار باید بکنی؟ چه‌کار نباید بکنی؟ امروزت چگونه گذشت؟ امروزت چطور فکر کردی؟ چه خطوراتی امروز بر تو گذشت؟ آیا خطوراتی را که

امروز داشتی با خطورات یک ماه پیشت فرق کرد یا نکرد؟ آنچه در دل داری، آن ذهنیاتت، نسبت به شش ماه قبل چه تغییری کرده؟ مطالبی که داری، مسائلی که نسبت به افراد داری با آنچه قبلاً داشتی چه فرقی کرده؟ اینها را بررسی کن، اگر ترقی کردی خدا را شکر کن و بگو خدایا بهتر کن، لطیف‌تر کن، تجرد این خطورات را بیشتر کن، از کثرت دورتر کن و به خودت و به عالم قرب خودت نزدیک‌تر کن. و اگر دیدی نه، حقدت نسبت به برادر یا خواهر ایمانی بیشتر شده، کینه‌ات در دلت نسبت به خواهر و برادر ایمانی بیشتر شده ببین قضیه چه شده و چه مسئله‌ای اتفاق افتاده؟ او که همان است، تو چرا بدتر شدی؟ چرا این قضیه در تو بیشتر رسوخ کرده؟ به فکر بیا، به‌دنبال علاج برو و خودت را درست کن، اگر خودت را درست نکردی باختی، خودت باختی.

لزوم استفاده از فرصت‌های زندگی

این دو روز می‌گذرد، ما را متوقف نمی‌کنند، ما به سمت جلو داریم حرکت می‌کنیم، ما را متوقف نمی‌کنند و می‌رسیم به یک جا که می‌گویند حالا دیگر بفرمایید، پرونده‌تان تمام شد: ﴿قَالَ رَبِّ

ٱرۡجِعُونِ ۞ لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا...﴾[1]، خدایا ما را برگردان، یک وقت چشم باز می‌کنیم ای داد بیداد! به جای اینکه در آن دنیا فکر کنیم، شروع می‌کردیم به اس ام اس کردن و وقت گذشت! به جای اینکه فکر کنیم و به دردمان و درمانمان برسیم، مرتب با تلفن کردن به این شخص و آن شخص و حرف زدن با این و آن، وقتمان گذشت! سفره پهن شد و ما مرتب فقط به سفره نگاه کردیم، نیامدیم سر این سفره بنشینیم و استفاده کنیم تااینکه بالأخره سفره را جمع کردند، سفره که همیشه پهن نیست، آن را جمع می‌کنند، خلاصه دیگر سفره جمع شد. مگر مرحوم آقا دربارهٔ آنهایی که از توفیق مصاحبت و زیارت و استفاده از مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ محروم شدند نفرمودند که: «دیگر تمام شد»؟! خب این حرف را برای ما می‌زدند. من یک دفعه به مرحوم آقا گفتم که این روح مجرد برای ما است، در واقع خودتان را برای ما نوشتید! ایشان خندیدند و

---

[1] . سوره مؤمنون (۲۳) آیات ۹۹ و ۱۰۰. افق وحی، ص ۹۲:
«فریادش بلند گشته می‌گوید که پروردگارا مرا بازگردان. شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم.»

فرمودند: «حالا هر طوری که می‌خواهی فرض کن.» گفتم که واقعاً این یک دستورالعمل برای ما است. گذشت! آقای حداد رفت دیگر از روی زمین. البته کسی که بخواهد در آن راه باشد، آن ارتباط وجود دارد و برای او تفاوتی نمی‌کند، ولی برای افراد عادی، دیگر تمام شد، مرحوم آقا هم رفت و تمام شد، خب حالا بنشینیم و یک کسی را مثل مرحوم آقا پیدا بکنیم! مگر می‌شود دیگر؟!

الآن من از شما سؤال می‌کنم؛ واقعاً هم سؤال می‌کنم: شما الآن در دنیا یک نفر را به من نشان بدهید که به‌اندازهٔ یک‌دهم معرفت مرحوم علامهٔ والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ معرفت داشته باشد! من امشب، شب یکشنبه را به فردا نمی‌اندازم و به پیشش می‌روم! نشان بدهید! حالا نمی‌گویم که نیست و فلان، ولی ما نمی‌دانیم، حداقل این است که ما نمی‌دانیم. خب فرقی نمی‌کند چه من ندانم که هست و چه اینکه اصلاً نباشد، هر دو یک نتیجه دارد، نتیجه یکی است، خب چرا وقتی که یک‌هم‌چنین سفره‌ای پهن است انسان نیاید بر سر آن بنشیند؟! بابا مردم

دارند در دنیا لَه‌لَه می‌زنند و پیدا نمی‌کنند، حالا برای آدم گذاشتند و می‌کشند و می‌گویند بیا! نه! ناز می‌کنیم، نه اینجایش این است! ابرویش کج است! گوشش این‌طور است! بابا دیگر ناز کردن ندارد! توجه می‌کنید؟! این مسئله است.

این نحوه روزه‌ای که می‌تواند برای انسان آن مسائل را بیاورد، انسان باید این نحوه روزه را بگیرد. آن‌وقت تقریباً همان‌طورهایی می‌شود که بزرگان و آن اولیاء در آن موقع [به آن مسائل می‌رسیدند.]

توصیه‌هایی برای ادراک بهتر از فیوضات ماه مبارک رمضان

انسان باید در ماه رمضان صحبت را کم کند، مثلاً ببیند قبل از ماه رمضان چقدر صحبت می‌کرده، در ماه رمضان صحبت را بیاورد به یک‌سوم، هیچ طوری نمی‌شود! آسمان به زمین نمی‌آید! از این وِر وِر کردن هیچ چیزی گیر آدم نمی‌آید. تلفن‌هایی را که می‌زند یک‌پنجم یا یک‌دهم کند ـ چقدر بالا ببرم؟ چقدر رضایت می‌دهید؟! ـ البته نه دیگر آن‌قدر که شورش هم دربیاید و بگویند که بابا این دیگر اصلاً رفته! نه! ببینید ضرورت [چقدر اقتضاء می‌کند؟] فقط [به همان‌مقدار ضرورت اکتفا کنید.] بدانید هر

صحبتی که می‌کنید، مقداری از شما رفت، این را بدانید! هر تلفنی که می‌زنید یک تکه رفت، خب اگر آدم عاقل باشد، این کار را نمی‌کند، مگر مجبور است؟! فقط به حد ضرورت اکتفا می‌کند. یک فکر بد، یک خطور بد، حتی یک خطور بیخود نه حتی بد، یک تکه رفت، تمام شد، دیگر تمام شد. آن قسمت دیگر برنمی‌گردد.

لذا آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

رفقای ما باید مانند پاسبان که او را بر درِ یک منزل قرار می‌دهند (دیدید دیگر! منازل و سازمان‌هایی که در کنارش پلیس می‌گذارند) باید بر درِ منزلش بایستد و نگذارد که هر واردی بر قلب او وارد شود!

یعنی خطورات، یعنی ذهنیات، یعنی این مسائل روزمره که این شخص این کار را کرد، آن شخص آن کار را کرد، فلان کار را کرد [اینها را از قلب و نفسش دور کند] ـ توجه می‌کنید؟ ـ آن‌وقت است که احساس می‌کند این روزه دارد تأثیر می‌کند، خودش متوجه این تحول و تغییر خواهد شد.

این مسئله خب مطلبی بوده که البته دوستان می‌دانند و اطلاع هم دارند و ما هم از باب تذکری که بیاییم و دیداری بکنیم و چندکلمه‌ای هم بیان کنیم، این مطالب را بیان کردیم وگرنه خب همهٔ مطالب الحمدلله در خدمت رفقا و دوستان هست و ان‌شاءالله که به بهترین وجه، همه از این نعمت الهی که خدا در مقابل ما گسترده است، بهره‌مند خواهیم شد.

حالا با توجه به این فرصت کم، نمی‌دانم که می‌توانم به این سؤالات ـ که البته زیاد هم است ـ پاسخ بدهم یا نه؟

سؤال: بسم الله الرحمن الرحیم

با سحر و جادو چه کنیم؟

جواب: این مسئله هست و یك‌هم‌چنین قضیه‌ای وجود دارد و افرادی که ایمان و اعتقاداتشان سست است به این مسائل روی می‌آورند. وارد شدن در این مسائل حرام است و افرادی که به‌دنبال اینها می‌روند، باید بدانند که تبعات این قضیه بر سر آنها خواهد آمد! این‌طور نیست که شخصی کاری بکند و بعد از این قضیه، به سلامت و عافیت از این مسئله رد بشود، برای

او هم پیش خواهد آمد و مستوجب عذاب الیمی خواهد شد! این مربوط به آن کسی که به‌دنبال این مطالب است. و اما اگر یك‌هم‌چنین مسائلی بود، بزرگان اجازه دادند که انسان برای ابطالش اقدام بکند و راه‌هایی هم هست، برای آنهایی که به دنبال این مسائل هستند راه‌هایی داریم. ولی مهم‌تر از همه این است که انسان توکل به خدا بکند و اصلاً به این مطالب فکر نکند و نفسش را از این قضیه بگذراند، یعنی نگذارد که این مطالب بیاید و در ذهن او جا باز کند و به این قضیه فکر کند. خود توجه نکردن و اذکار توحیدیه گفتن، ذکر «لا اله الا اللَه» و «لا حول و لا قوة الا باللَه» به‌خصوص به‌صورت مستمر و آنچه را گفتند انجام دادن، این از باطل کردن سحر، تاثیرش بیشتر است، و آن سحر با توجه به این قضیه، نمی‌تواند کاری انجام بدهد.

اثر ازدواج و عمل کردن به وظایف در زندگی زن و مرد

سؤال: مگر خداوند در قرآن کریم وعده نداده است که ازدواج، سبب سکون و آرامش می‌شود و

اینکه وعده داده است که ما بین زن و مرد مودّت و رحمت قرار می‌دهیم،[1] پس چرا در بسیاری از ازدواج‌ها پس از گذشت مدتی، این آرامش و محبت بین طرفین ازبین می‌رود؟! و بنده خودم در این مدت که ازدواج کردم متأسفانه روزبه‌روز فاصله‌ام بیشتر شده و محبتم کم شده و زمانی که ایشان به منزل می‌آیند خانه دچار تنش و ناآرامی می‌شود!

جواب: ببینید! این مسئله برگشتش به نفس عملکرد خود ما است. خداوند فرموده است که ازدواج برای محبت است و فقط به‌خاطر صرف مسائل ظاهری نیست، مسئلهٔ ازدواج، مسئلهٔ بسیار مهمی است. اتفاقاً یکی از قضایایی است که حالا بنده قصد داشتم یك وقت در همین جلسات عنوان، راجع به‌خصوص مسئلهٔ ازدواج مطالبی را خدمت رفقا عرض کنم. مسئلهٔ مهم در قضیهٔ ازدواج، یك مسئلهٔ

---

[1] . سوره روم(۳۰) آیه۲۱: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۹۷:
«و از آیات خدا آن است که از برای شما از جنس خود شما زن‌هایی را خلق فرمود تا با آمیزش و مؤانست با ایشان آرامش پیدا کنید و خداوند در میان شما و آنها ایجاد مودّت و رحمت نمود.»

توافق روحی و ارتباط و نزدیکی روحی است. مسائل ظاهر را انسان به‌نحو دیگری هم می‌تواند طی کند و سپری کند. آنچه مهم است همین قضیه‌ای است که بین دو نفر به‌واسطۀ این عقد، این ارتباط پیدا می‌شود و آن ارتباط باعث می‌شود که حرکت و سیر آنها بهتر و راحت‌تر بشود، و تأثیر اعمال و عبادات در این موقعیت، بیشتر از حالت عزلت و عدم ازدواج است و خداوند هم برای همین قضیه این مسئله را قرار داده است، لذا پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که فرمودند: «کسی که ازدواج نکند از امت من نیست، از سنت من خارج است»[1] این نه برای صرف گذران مسائل ظاهری است! نه‌خیر! این مسئله برای رسیدن به این مرتبه است. بزرگانی که ازدواج نکردند، از علما و بزرگان شیعه، اینها به آن مراتب بالا نرسیدند! این مسئله در اینجا مسئلۀ بسیار مهمی است. منتها در

---

[1] . جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱:
«قَالَ [رَسُولُ اللَهِ] صلی الله علیه و آله و سلم: "النِّکاحُ سُنَّتی، فمَن رغِبَ عَن سُنّتی فلیس منّی."».

ازدواج خب انسان باید به شرایط عمل کند، به مسائل عمل کند، به دستورات عمل کند و باید این ازدواج طبق آن مطالب و دستورات باشد تااینکه طرفین بتوانند این فایده را ببرند. اگر طرفین به این مطالب عمل کردند که خب این دیگر نورٌ علیٰ نور می‌شود، یعنی آن محبت و مودت و علاقه و... به‌نحوی می‌شود که خب زندگی یك زندگی واقعاً شیرین و با طراوت و با شادابی خواهد بود و طرفین به این مراتب می‌رسند اما اگر یکی از طرفین نسبت به مبانی و تعهدات و التزاماتش آن‌طورکه باید و شاید عمل نکند، آن‌گاه طرف مقابل در صورتی‌که عمل بکند، نصیبش را خواهد برد.

بنده خودم با بسیاری از افراد برخورد کردم و خودم این تجربه را دارم که چه زن و چه مرد اگر طبق دستوراتی که به آنها داده شده و مطالبی که به آنها گفته شده عمل کردند نتیجه‌اش را هم با چشم خودشان دیدند. بنده به آنها گفتم که شما چه‌کار به شوهرت داری؟ شما کار خودت را بکن، شوهرت که دیگر بدتر از فرعون نیست! آسیه در منزل فرعون

به آن مقامات رسید! چرا؟ چون به تکالیف خودش عمل کرد. توجه می‌کنید؟! عکسش هم نسبت به این قضیه صادق است.

بنابراین ازدواج بستری است که خداوند این بستر را برای مرد و برای زن قرار داده است که هر دوی اینها در این موقعیت بتوانند به آن مراتب از تلقی فیوضات برسند. ولی اگر ما دیدیم که نه! فرض کنید که شوهر و همسر آن‌طوری که باید و شاید نیستند، مثلاً مرد نسبت به بعضی از مسائل تکاهل دارد، تساهل دارد، مسامحه می‌کند یا فرض بکنید که نسبت به بعضی از قضایا در موقعیت مناسبی قرار ندارد و ما هم آمدیم در مقابلش ایستادیم یکی تو یکی ما! در این‌صورت نه مرد به آن نتیجهٔ مطلوب از ازدواج خواهد رسید و نه این زن به این نتیجه خواهد رسید. پس آدم زرنگ آن کسی است که از فرصتی که برای او پیدا شده است، بهترین استفاده را بکند. توجه می‌فرمایید؟!

نمی‌خواهم همین‌طوری سرسری جواب بدهم ها! من الآن دارم تجربهٔ خودم را خدمتتان عرض

می‌کنم. بنده اطلاع دارم و با مخدراتی ارتباط دارم که اینها در زندگیشان با بعضی از این نابسامانی‌ها مواجه هستند ولی به‌واسطهٔ عمل به تکالیف، به‌واسطهٔ عمل به دستورات سلوکی و اخلاقی به مراتبی رسیدند که اگر آن همسرشان یک همسر مناسب بود شاید نمی‌رسیدند! این مسئله هست؛ یعنی این چیزی است که واقعیت دارد و این مطلب پیدا می‌شود. حالا این دیگر بستگی دارد به اینکه چه قضیه و تقدیری برای انسان باشد.

در اینجا خودم خلاصه مزاحی هم بکنم، مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفیق سلوکی زن نداشتند، فقط دو سه‌تا بودند و ایشان از این قضیه راحت بودند! ایشان به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

آقا سید محمدحسین تو چه‌کار می‌کنی با این خانم‌ها که این‌قدر خلاصه شاگرد گرفتی؟! من دو سه‌تا بیشتر ندارم در آن ماندم! حالا تو آمدی و خلاصه این‌قدر شاگرد زن گرفتی؟! (و به ما هم می‌فرمودند:) پدر شما عجب سعه‌صدری دارد که این‌قدر آمده با اینها [مدارا] کرده!

خب مرحوم آقا یک حالت خاصی داشتند، ایشان

سعه‌شان خیلی عجیب بود! آقای حداد به بنده می‌فرمودند: «من از سعه‌صدر پدرت در عجب هستم!» ایشان استاد مرحوم آقا بود ولی می‌فرماید: «من از سعه‌صدر پدرت در عجب هستم که ایشان چه سعه‌صدری دارد؟!»

علیٰ‌کلّ‌حال مرحوم آقا این سفره را برای همه پهن کردند و خلاصه همه را دعوت به این راه کردند. آقای حداد می‌فرمودند:

رفقای ما بعضی‌هایشان شانس از زندگی ندارند ولی بعضی‌هایشان شانس دارند، آقا سید محمدحسین تو از آنهایی هستی که شانس آوردی!

خدا رحمت کند هر دو را، پدر و والدهٔ ما را، واقعاً والدهٔ ما حق بزرگی بر همهٔ ما دارد و من این مطلب را در مجلس ترحیم والده خدمت آقای... عرض کردم که ایشان هم این مطلب را بالای منبر گفتند:

اگر والده ما در زندگی پدر ما نبود، شاید پدر ما به این توفیقاتی که به‌دست آورده بود نمی‌رسید!

خب حالا نتیجه‌اش را الآن می‌برد، الآن که دیگر

هر دو رفتند و خلاصه آنجا نمی‌دانیم که چه خبر است؟! توجه کردید؟!

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که:

آن کسی که با توجه به شرایطی که دارد عمل بکند، سهم او خیلی زیاد می‌شود، نصیب او خیلی زیاد می‌شود!

این دیگر مربوط به تقدیر است که تقدیر در اینجا چه چیزی را برای انسان رقم بزند.

عدم جواز گفتن ذکر یونسیه در ایام عذر شرعی

سؤال: آیا ذکر یونسیه را در زمان عذر شرعی می‌توانیم بگوییم یا نه؟

جواب: خیر! بهتر است که نگویید.

اگر دیگر رفقا اجازه بدهند ان‌شاءالله پاسخ به بقیهٔ سؤالات را بگذاریم برای یک فرصت دیگر. احساس می‌کنم که من دیگر از آن حدی که برایم تعیین شده یک قدری، یعنی دو قدری تجاوز کردم! و التزام هم دادیم بر اینکه بچهٔ حرف‌شنویی باشیم! لذا از همین فرصتی هم که برای زیارت دوستان دست داد[خدا را شاکریم و] خیلی این را مغتنم می‌شماریم و واقعاً خودم خیلی نیرو گرفتم، خودم خیلی احساس نیاز

می‌کردم برای اینکه به زیارت رفقا برسم. باز وعده می‌دهیم که ان‌شاءالله وعدهٔ دیگر خیلی به‌طول نینجامد.

از همهٔ رفقا التماس دعا داریم و از آن نعماتی که خدا در این ماه مبارک قسمتتان می‌کند، خلاصه این درماندگان را هم مدد کنید، ان‌شاءالله.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد